

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۶۶۷

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۶۶۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: توحید و توحیدی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه: ۱۷۶۶۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

دفتر کتاب

۲۰۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ... قواعد الحساب الهندسی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۶۶۷



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۴۰۸۸۳۲

10

و سبک

تو قیامت

ن م م

ع

۱۷۶۶۷

۲۰۸۸۳۲

م



کبری
الوضع

میدهد و کار کردن کردن و آن بگویند و کار و کار بر یکی انجامد اما این است
 اما این است **معمول** تا در میان خواسته کرد و کار چیست **معمول** بگوید
 فلان شخصیت در این وقت و قدرت و شستی را و بستی فلان است
 داشته اند **توقیف** از این قبیل از شکوه نمودن با از ما شکایت بوی خدا
 پرده اش می یعنی پیش از آن که راه اشتغال بکارگاه ما گشوده از ما شکایت
 نماید بکارگاه خدای عزوجل از ما شکوه بگوید نموده است که اینگونه کرده اند
 دلیل بر غرض و نمودار عدم معرفت راه چاره و دشمنان است که کار
معمول سبب است اقله و بعد و نمودار حال هر یک از پرستار
 خاص خود و قوام العام عام و جریان بر عموم متوجه است **توقیف** تا در نفس
 ممکن های که در اولاد و اعیان ایشان را در حیطه حمایت محوره رعایت
 خواهم داشت اشقی یعنی هرگاه این دقیقه صلیب و مخلص بود از قرار واقع
 استوار باشد که در هیچ دست از بازماندگان این غافل قوام بود بر آن
 از رکن احوال منسوب و موجب غرض فاطمه و خلاص این پیش را در پیش

درین منزل و بنای بنات عقیده است چنانچه اندیش از من تقدیر می آید
 از سبب است که در پیشگاه خدا نشن اولاد و نور و ال می نماید اشقی یعنی کلام است
 شکر را بر این بر او کان و وجود استند و او استحقاق تربیت خدا و در چنانچه پیش از
 خیر است این است که خداوند در این است و در این است و در این است و در این است
 یکی از این است که است از هر چیز که در این است و در این است و در این است
 ارباب دولت است **توقیف** تا بگوید زمانه نموده احوال و کارها را شناسد
 اشقی و توضیح این است که در این است که در این است و در این است و در این است
 تا در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 عموم این است که در این است و در این است و در این است و در این است
 طبع این است که در این است و در این است و در این است و در این است
 شود و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
 خویش را تحصیل خوشنودی و خشنودی و در این است و در این است
 رضایندی خداوند و مولای مانند کمال و علایق نموده است **معمول**

بجهت است امر و الا با استقامت فعال اند و در حدیث عدالت صدور یافته **توقیع**
 بهر سبب که در اقامت احد اوصاف از ایشان قریب است مقامات دیگر از ایشان
 میجوید و تحقیق اصول قضایا بطریق افراط و تفریط که موجب فساد اخلاق
 است چنانچه فی امور است میگوید **توقیع** مرزبان ایشان حضرت خاندان برگاه آمده
 برایت است و خود از سیر کنندگان که در این مقام و مقام است او عوی میگوید و
 بهر آنچه از نیک و بد به و نسبت میدهد از سیر کنندگان کارکنان حق میداند **توقیع**
 عذر او بوجه عذبه غیر موجه و نایبند است چنانچه حضرت قاتل و دبا مقول
 بجای است فعل خود بایست قبل مقول **توقیع** قول تواند بود و انبسی حاصل این توقیع و
 مطابق منطبق بعضی از احادیث طریق اهل بیت علیهم السلام است چنانچه
 از امام امیرانام امیر المومنین علی علیه السلام روایت شده که در باب
 بوجوب فرموده صاحب تحقیق نقل آورده بود فرمودند که **توقیع** علی علیه السلام
 الا که سبب نقل السید و سیر العبد الحق یعنی آیا است علامت و الا
 شریک او میداند قصاص نموده علامت را مجبور است زنده و در روایتی بجای لفظ

لجوه

کینه الا که سبب و از او است و از حضرت امام باقر مصداق علیه السلام نیز مستوفی است
 بهر سبب که در ایامی حد قصاص نمائید و لیکن قول قضایا باینکه هر کس که بایست قاتل
 القاتل مقتول است و نیست خطا بر آن که مراد از این لفظ قاتل مقتول است
 همچنین اخبار متعدد در اینجه روایت حضرت ابی جعفر علیه السلام علیه السلام
 سید امیر المومنین امیر علیه السلام از روایتی دلیل بر دو چیز سابق را برین حدیث
 مراد از این حدیث است که عادت به بمعنی جاری باشد که عید خود را با خیار و خواه
 ایضا حکام بر قتل مرد مجبور و از روایت حضرت قاتل او مجبور و بوجوب نه ضرر است
 از علما و علماء و بر امام لازم است **توقیع** موجب عزل فساد از تصرف در اعمال و عیانی و
 اشغال ملک و مال سلطان است **توقیع** و باینکه خطا بر آن که بر دو بار گشت و در قضایا
 گزانت ازین سبب نیست که بر ما از این اعمال الزامی و توضیح این توقیع
 حسین است که چون مدد و اعیان و امانات بار باب آنها نمود و مستوفی است
 لاجرم توقیع اعمال دیوانی که در معنی حکم و ولایت دارد و از او است و از او است
 استغاثت که بر ما باین سبب است که بر دو بار و شوار و گران بود و است

اخبار خود و کس
 که در روایت

۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰

رای در دست بخت و سبب و انشی و لیس و انشی است که آن یار و یار
 پیوسته و در مقام است که از پیش صراحت مستقیم رای میسر گشته و که در وقت
 از بخار و توار و دیت صافی و یکو و در وقت ویدی را در است و در دست
 یعنی مستخرمان مومس از دست شاه و در مومس خیر و دایم بل اختاره
 بر مسکو پس قاطع طرح نهاده **و** چو در امر عالی بلند شود
 منزل فلان فی صا و **و** سبب خبری در مومس را در درگاه و خود
 یعنی چو آن خلوع السعادت و ستاده و درگاه و خبری را چو یک و در
 ادبار خانه خود موقوف و مومس **و** بود بلکه از امید بار و مومس را در و خود
 مومس و مومس که است در مومس از روی و چو مومس است بشکل و مومس
 آن بی بصارت مومس بدین مایه مومس است **و** مومس حقیقت مومس
 رفته که مومس را که مومس است مومس که از مومس که مومس است و
 در و مومس بی پایان **و** سبب که در مومس خود را مومس
 انشی و تهریزه این تهریزه است که آن مومس که از مومس مومس است

چنانچه مومس است و در وقت مومس است که مومس مومس است
 طبع مومس است و در وقت مومس است که مومس مومس است
 مومس است که مومس صاحب مومس است مومس مومس است
 از حکم باله حضرت امیر المومنین علیه السلام است **و** مومس مومس است
 قلب المومس مومس است یعنی مومس مومس است **و** مومس مومس است
 بر المومس مومس است که مومس مومس است مومس مومس است
 مومس است که مومس مومس است مومس مومس است
 مومس مومس است که مومس مومس است مومس مومس است
 در مومس مومس است مومس مومس است مومس مومس است
 مومس مومس است مومس مومس است مومس مومس است
 مومس مومس است مومس مومس است مومس مومس است
 مومس مومس است مومس مومس است مومس مومس است
 مومس مومس است مومس مومس است مومس مومس است

گویش و تیره پیش عیون گفتند و ازین غریب که تخمین نمایی در صد و این امر و در این
توقیف بواسطه خوف از استقامت و خوف از خطا و بر روی او نشی و توقیف
 مبدع آنچون بطور چهره که آن خبیث است از سبک است هر چه پیش میاید و این است
 لاجرم بموجب این جزیه عظیم تا تیر تیر جانب انصاف نظر عنایت و العطف
 رعایت از جهت حمایت او و تیر نمودیم و از راه و جوی مجاری است بشکل پادشاه
 خیانت او بزرگ نگه داشت امروز و فردا که داشت آنچه عرض نمائیم در باب
 تعرض بندگان حجاب عرض و مسامحه فرمودیم **مرفعی** از سبب نقد و قتل
 با کینگی او و بروز بجزیر جلاله تعالی سوال میباید بجهت آنکه شمشیر ستوده ملک و دوقی
 اثرات نقد میاید است از اینی تحریر و تقریر این مرقع برین جمله است که مرقع
 درگاه در باب اقدام شهریار بقصد قتل نباشد یا وجود عدم باشد
 حصول مانع از قتل یا یکی که در یک نامی نهاد و نقد این اسالت قتل طاعت
 بوزیر حکمی عظیم المحل و عدیم الشک با کمال عدالت و فصل که جای غایت قیض
 نامست است نهایت تحریر و تحسین و در این معانی نظر خط مقتضای شکر کرد

حرم

صد و می که در این ارام اهل کرامت محض است این توقیف کنایه است از این که
 بیک تیره پیش عیون گفتند و ازین غریب که تخمین نمایی در صد و این امر و در این
 بین قی توان نمود که این بیاید باره نادیده است و اعجاب است از این
 او است و تعجب این کرده داشت تیره و درینا و بغایت عجیب و غریب
 چنانچه می گویند تیره می گویند از اینی خود پند است اگر عرض حال علی توقیف
 بر این است شکی از خود پندی و اینی است اهل حکمت از بندگان بزرگوار
 حقیقت این تواند بود **مرفعی** بموجب این و اعیان فلان متشتم از قریب و بعد از
 حال حد است ریاست صدم و سیاست چشم با وجود امتیاز و اشتیاق این
 کمال توقیف و اعتقاد نیست **توقیف** اینها را نمودن او که چه نمودم از نقد اینی
 تقریر این توقیف برین است که چون بنابر کی نباشد یکی از سبب محرمه و از اینی
 از ویام اصداف کمونه از بعضی حقد و کینه و برین به شومت چوست هر آنچه
 توقیف ضمایم و یکس و این بگویند تیره و در فی جزیره و این اجداد ظهور
 از راه کار بغایت **مرفعی** درینا و از اینی رعایا و اولاد و اولاد است

و این چندگی که در پیش می آید بر سر داری در میان از دو وجه و هم که در عین حال که بر سر داری
 انچه از اراده بر داری بود که در **توقیف** بجهت آنکه در حق و حرمش برده نشود
 برآورده نشود و بر سر است تا با وجود این هر چه احسان از او نباشد است تا غفلت نمی کند
 و شکی نیست از این که در دنیا سیاسی و لغوی که در معنی است انواع لغوی است در مقام
 برآیند و دست به است از حقوق احسان و فی النعمت حتی حق است که از او
 با آنکه از او واجب است و احسان را با وجود این نیز تقویت یافت حال احسان و دست
 آن که در دست یافت از سر داری و بگویند آن که در دست غفلت می آید و در **توقیف**
 از محاسن بود که بر سر بود که باری و سیاسی امر را و نفس خود را از احسان
 شمرده و در حق واجب است سوال نموده بشود و شکی نیست بر دین این مورد غرض این است
 حقیقت بخوان در کاه که در کاه گفت خطا و خطا بر این فرموده شد بر بار
 بر عاقل و کاف صراحت با آن عالم که لازم است که از او از مکتوب خواندنی را به نیکو
 نقیص خود از خداوند آن طایفه حبیب یعنی از باب حرص و طمع و اطمینان
 شمرده و حقیقت تمام نگه داشتن **توقیف** بر این معنی است که جواهر امر را غیر مملوک کند

باست حفظ ابدان نفوس و اعراض ناموس کلی اهل اقامت از درازنای دنیا
 سیر اصحاب نفس که می با خفا و امر را اولی و انبساط تا بسبب است
 طایع آن اولی از خفا رفت نه دنیا فی فوج و نه کما **توقیف** بعد و پس فرموده
 واجب است که میان عاجز و کاف در هر چه موجب است و بی انگیزه فعل خیاره
 اشقی تقریر این اجمال آنکه پس و این است لایات است که به تحقیق کار دانی
 معاد فی عمل نموده بخت بر آید هر یک از کارکنان و عاقلان بنظر است
 در مکتوب میان کلی متکفلان اشغال از کاف و عاجز و کارکنان و دیگر بجهت آنکه
 اقدار مزج و تفصیل نموده قطعاً نموده که در **توقیف** این راه که ناقصان کلم
 این نموده گان فضل خود برده خویش را قدری و مقداری میسند و کارکنان از کارکنان
 خود داری کرده تر بکار تا در غیبه است و بفرست از معنی و هر دو موردی عمل
 در دنیا می پیش رفت امور افتاده امروزی کار را بریزد و درونی از کارها نه در کار
 بر خیزد **توقیف** از موجب این سوال می رود که فرموده اند که از کارم حرم خود
 چون کار ثابت است که کار اعمال فرمایند باید که تا دیگری که مستوجب دست اهل

کار با در خاطر داشته باشی بگو و در از روی حرم فرموده اند که بر سر این
 و در پس از راه حرم واجب غسل است که هرگاه تو بستی علی و علی و بی کبریا
 توفیق فرماید برای استظهار بر شرف آن کار و بگری با از اهل کفایت دریا
 با صامت و اصالت برای درویش استظهار داشته باشد چنانچه از روی
 استعدا و استحقاق مشکل آن غسل تواند شد چنانچه در نظایر آنکه نوشته
نقشه چه اگر اندر و نمایه کی نظیر او باشد لامی که کار فرمادان حالت
 بر حق و مبنی یا شریف حسینی در انور است بر آن مانده که با ضیاء عقیلی از
 او هر اصرار و بانی بجای آن بگفت از او شریفی این محل است که بر تفرقه
 مقتضای قدر مقدور قضای مضمی او را امری تا گویند و نمایه و نظیر او علوی
 کافی تکفل آن غسل خطره که تا حیرت نمایه یا جاری بجای آن کار گذارند به نهم
 بنایندی نمایند که در دو کسب سبک یا چهار او که از نقص عدل فانی باشد
 انواع و بر و ظل و در بجای عمل راه یا بد **نقشه** از که امین حرکت باشد
 که در فضا را در مقدار و بر بنده استنباط نمود و توانی خبر را در خواست

ادامه

در کار و دست بگری از او بیای چنانچه دولت خردی فرموده **نقشه** از که در
 انوار و در جبهه بی حجابی که از آنست چنانچه استنباط کنی این است
 از فرط خستندگی مجاوره و در باره شست و شستن چنانچه در این استنباط
 عطف و جویست او را سخی و در این استنباط این را در نظر عاقبت چنانچه
 استنباط کنی این را در این معنی اگر چه در محبت است به نیکوئی دولت و در خجائی
 چنانچه در دولت او و یک در از به کفائی با فانی نیست **نقشه** در این
 که در و در این استنباط عقیلی است او بیای دولت و در تیر باید که با ضیاء عقیلی
نقشه شرفه این شرفه شریف است اما بر این است الفروع است از که در مقام استنباط
 بر خلاف عادت معمول از پیش آمده و بی حجابی در از روی شرفه شریف است
 بهر صورت در مقام اخذ عطا یا از است توفیق معارف و در این است
 تنقیحان بی نیاز خواهند بود **نقشه** در بعضی حقایق فرموده اند که در عادت
 عادل اگر چه بی حرفا است این را به حقیقت علی عمر و عایا و در این است
 از این که مانده اند از او اجم و در عایا مانده است بی حجابی این توفیق

فروم شکوگاری و پنداری ملک سبب فی الواقع است و رفتن مکرره
 از موجدات مختلف از این جهت است که علی رعایا و برپایا و جویب از
 از افعال مطلوب و اعطای مرغوب **توقیف** مطلق از حقیقت نگردین فیه
 از نیای علی وجود و ثبات وجود ملک آنچه در ظاهر و باطن عالمیان برسد
 باعتبار قدر و مقدار شناسی و محدود و آنچه از آثار افعال جهان آشکاره
 نبیان پادشاهان در ضمن انداخته و مضایقه انداخته است اینجاست
 و از این جهت با نایان اصول میباید در حسن ذاتی و شکوئی واقعی مدنی نبوی
 در نفس الامنه ندارد **توقیف** بموجب مدد که این خلیف است بر تو لفظ غایت از
 در برابر کوفته را دارا است از پادشاهی و الاهی قدرت و بالاتر از آنست **توقیف**
 آن شکی نیست و نیست سبب تقویت زیاده در ماده و سوره کمال معنی
 و پس در بنای پیشرفت کارهای سرکار راه داده چند آنکه از سلوک بخار
 مواد و غیره نیز از اوقات عقار و صنایع و محصولات آن بلاد و اقطار
 نیز **توقیف** عام و در باب تعلیم و تکریم فلاان وجود عدم باعث ترجیح و تیز از

ل

که که بر تو فیه در **توقیف** چون شکی نیست و سبب فی واقع است و رفتن مکرره
 بر این فلاان شبهه اول امتیاز پیشرفت و تیز از آنست که تمام این مقدمات
 بر او از افراد این نوع عالی خواص و مزایای نفسانیت که حقیقت است
توقیف این نیست چه نظریات اصل و ثبات است فی الحقیقت
 بر این است چه بر غیر و گرامی داشتن ملک و در وجود و ثبات است که این
 بر او از این را مقتضای فضایل نفسانی و فضایل علمی و ان نیست
 به بودن فلاان و بر مکرر این محیط و اینست **توقیف** سبب بر کس حساس و لا
 یعنی خویش را بر نفس مضایقه خود که اعتبار است از نفس متصف کمال است
 علی فی غیر و گرامی سبب تقویت زیاده در ماده و سوره کمال معنی
 منزه و این عصام نام حاجب لغایب است که فی کمال است
 واقعی و گرامی است و اینست و اینست و اینست که نفس عصام خود است
 علیه الکریم و لا فاما همانا است **توقیف** یعنی نموده حضرت انام بر حق و این
 مطلق علی این بی طالب کرم است و بهر ای که نموده التزییف من شرف

یعنی شریف است سلطان اورا سبب شرافت فی او کرده اند ازین عالم است نقصا
 باجونی بقوی عبد الملک موسی بنی الزمان من رفعتاه و من رفعتاه الفی فی
 باجم مراد او را که میگویند زمان چنین باچیان کرده اند اما ایند مرشد گردایم بیع
 کرده و از او گرفته اند و من رفعتاه فی است یا به خود **فی** فلان باز که باقی پیشه
 در منزل خانی بر روی شیوه میگویند و مل هو و طرب پیش که در حیدر آباد
 ناپسندیده را دانسته و در از سبب یگانگی میان **فی** اگر این اعمال را
 در جوار برین طریقی بجای رده ای کی دارد که یکی مردم برین سبب باشد
 یعنی اگر بنا بکاری از جمله جهل و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور
 اس مرتبه اتفاق فوقی بر تیره آن تیره ایام سلوک موسی بر این راه
 معافیت ملک از باب مواخذه است اما بابت سبب بر این سبب و در
فلان عامل وجود عدم است و اوقات گری خود را همانا از روی حسرت
 بناست و ای اشتباه و اد **فی** آن میگویند این سبب را ده شرافت زیاده
 ای سبب نقل سبب بر خونی است پس بدین سبب است و او را سبب پندارند و او را

نیاست از این اعتبار است و نیز شرافت است یا سبب **فلان** قیام از لغت داده
 عصیان را که گفت فی شرف است قناعت نیاید بلکه گفته خارج است
 یعنی خرف از چهره بیرون میسر است **فی** فلان اعتبار و مراد آن فلان بر یک
 فلان خود و غیر است اعتبار را یافت با بخت مراد سبب یا به مراد
 وادی تنای **فی** چون فلان سبب میباید چون سبب است این سبب که
 در طریقه و با درگاه شهر بار یافت ازین رو میباید چون گفته خاطر میگذرد
فی همانا میباید چون نامیده اند که در سبب کار با درگاه و کار با سبب
 نظام برین از معیار حضور موجب و فر خواندن است اما می دیگر از معیار
فی بر این چنین و در خبر با سبب و معیار و درگاه و باطل است
 در جای دار الملک ای جای خود براده است یعنی باید از تکرار اندازی
 در شرفی متوجع است ملکی الفاسد و حکم احتمال قسب قیام بدین سبب که
 از تکرار و یکی است خویشی است اجمال اجمال و از راه رعایت حرم
 رعایت با رعایت و در عدم از رعایت اجمال او سبب یعنی در هر صورت

توق چون بیانی صد که گفته اند بیانی قطع و متوقف است یا دوام که از هر دو
 بیانی اندامی بقایا و از آنجا که است **توق** از خود بماند از **توق**
 بنوعی عاری و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 هزار اس که بنوعی عاری و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 انقیاد گوید و بدین سر رقیه خود بر می از رقیه و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 در این نام سلطنت عظمی راه غیبی **توق** بر آنکه بدین سر رقیه خود بر می از رقیه و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 بنوعی عاری و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 سازد و مانا بخارش را بیاید و گفته تر و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 گفت و جوایف که خواص و مفای را در حق راجع بر رعایا و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 اوایل و بعد از ابراف می باشد **توق** همانا معلوم است این بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 از حق خود مردم که از او مالک است آن مال برای انبیا و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 بقا دارد **توق** و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 ملک در باره ملک باستان باعث تر و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی

توق و بیانی بداند که هر که بیانی و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 و گوشت نماید لا محاله در کمال حرم و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 لغت است از بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 اجانب است از خود بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 بهر که بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 می بندد از خود خواه قطع مواد و ابل التماس طرد و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 می آید **توق** اینطایفه و برگاه که درین درگاه در عین و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 دولت خسروان بوده در ظل حمایت رعایت تیر آمده اند و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 این اراجی است که در حقیقت بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 حضرت و ملک عین عیب و بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 از سلوک شرافت اطاعت شهر بار با خوف عصیان اعصاب لغیان
 با بیخده مواد سعادت آسمانی با قطع بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی
 نصیب که نصیب نقص اطاعتش کمال است **توق** بیانی است از اعطای صد که گفته اند و بنوعی عاری و بیانی

بازگشت به خیل از او پس به هر خیل که میگوید عقیده است که نشسته لطفیان داده
 عیسای نیاوده و در مسجد است **توقیع** اگر اثری از محبت با این جریا بر آید
 آنکه به پیش است غایت نیست به هم برودت یکی از دستهای خنثی است
 یعنی خود قبول حکم **توقیع** برخی از اهل بصارت نقد و بصیرت نقد است
 و اوستانی نمانده باطن بدون اعتبار برتری بر اوستانی مقربان در کافه دور
 معینه حال اگر در زمان ماضی بعد قبا و از غور نشی و رضامندی است
 بکذا این بر سران بوده **توقیع** این توده میر است از موده میر است در عقیده
 حق مندی خداوند خود در بند رسالت صلاح دولت با این موس ملک
 او میگوید و با طهارت و دوری معنوی از پایداری با نقیب محبت از این است
 از او مردی را در خور افواج استخوان و اعتقاد و سزاوار کمال اعتبار و اعتماد
توقیع مهرک از زندگان قدیم اندیشه بر آن خود شهادت یکی حق خدمت
 نگه با وجود او که شهر بار دای حقوق خدمات همه خدمه بر عامه
 خاصه ای عظام تقدیم نموده **توقیع** چون مهرک مناسبت اعتبار و اعتماد
 سانی

اندر

نبوده با وجود تقصیر خدمت در زمان حق مندی نگه بر آید برای
 او و سایر مقصودان هر کوم او را به دیگر بتوان که در هر جای خود را در پرتوهای خانی
 نامزد فرمودیم **توقیع** بچه و پس بر سبیل کار میفایند که وفای ملک بعد و خوش
 غیر لطف است بر خوش **توقیع** چه عذر که ضد وفاست موجب عدم وفای او
 در است بمواله می شود و بعد و بعد اعدا در مجاری به نسبت خدمتی از صاحب خدمت
 میگوید و بکشتن کوشیده با امید داری بیشتر است از جوی این از زمان
 با این شنی غایب برین مقدمات وفای پادشاهان باعث تضاعف اعتماد و اعتماد
 بر او و او را خواهد بود و علت اینها قلوب مملکتان به ثبات اساس
 مصالحه و معاهده و موجب قبح کوشش دشمنان خواهد شد این و میر است
 بعد خدمت غلبه بر دوشین ^{پندارده} بر دوشین **توقیع** باعث تغییر
 شهرت از خوشنودی و رضایک است و بقصد باره فلان عذر از خدمت
 از محال کردار و فشار ملک اشعار میگوید **توقیع** این مهرک
 توفیق اعمال همواره بتقدیم معذرتهای ناپسند اقدام مینماید **توقیع**

۳۱

کردن بر زبان حقیقت بیان شهر را می رود که در اول و ان است که بر امتثال آنها خود
چون لغزش باشد و در این کجاست و انداره **توقیع** موجب نمی آید
مگر آنست که هنگام وقوع در مثل آن می باشد که یکبار در باره او موقوف
نباشد و درین سبب محبت و وجه آن کرد و **توقیع** کجاست موجب شهرت
مستمران تشریف تقدیم حسرت و از در حق می که شرف ماضی و تجدید ندارد
مگر در این شماره **توقیع** درین امر مطلق و در کمال است که در ماده امتیاز
پدران ایشان تشریف داده و علامت با بار باز نگردد و پیش از آن که جدا شده
اصالت درین داشته باشد **توقیع** همواره در جاری کلام بر زبان حسرت می آید
ستم فومیدی بر امیده ارا انصافی اعمال و اشتغال خود را عاریه **توقیع** و بطور
ظلم از آن شغل باز کرده و انصافی از نفع بجای لفظ من درین توقیع که بعد
برج الظلم عن الشغل لفظ علی واقع است و هر چند اولی ظاهر امر او را
چیزی که هم و ممول آن اعمال خود از خیانت اعمال امیده و ارا ان اعمال داشته
بسیار موقوفی در باره و اینست که از آن اعمال شمار رج کرده و یعنی عواقب

شمار داشته و در صورت شغل علی همانا منی اینست که ظلم نکند که توقیع را با سر کرده
آن شغل که خود داشته باشد و اینست که شغل باز کرده و یعنی شغل همانا لعل بر کمال
احتمال اصابت خطا خبر و آن لغزش آن شغل میباشد و اینست که اصل آن شغل را
بر زبان برود **توقیع** که در این امر مطلق و در کمال است که در ماده امتیاز
خویش را از وجود حیوانات الگه شده و بعد ماضی خود را از موجودات
توقیع محبت آنکه آنرا لعل و بقا حیاست آنها و قدر ایشان را حاجت باشد
همی پس این توقیع ایضا تفسیر است که در فرمایند آن اعمال که خیانت موقوف
ایشان روا داشته اند و نفس مال آن خدایا چندین آن بقا کنند که درین محبت
چون بی نیاز شوند و در اول امر من توفیق آنند و وجه است اینست که
چنانکه در حق بیا که در هر روز و در هر لحظه که بیداریم و در هر لحظه که
در حال نفس خالص و تقارر است و خیانت نیست و با تمام آنکه در وقت استغنا
از خود و در حال آنکه خود را ظاهر نماید **توقیع** که در وجه فومیدی که در اینست که
اعمال و قیام نفس است و در من و نفس و شکست نیست که درین روشنی و توقیع آن

و یکی دیگر که نام او برده خبر او به من رسید **توقیع** ازین که در طریق اخبار
اخبار را از کسی که شنیده است تو به من بگو این توقیع است که هر چه می بینی
نگو از روی سستی رای و گوئی ازین که با امید بولایت و حال و ایات
اعمال متعلقه بشغل انبیا و چند آن سینه و سینه دین حاکم برده و در راه
تجدید است اطلاع اخبار را با خبرانه اخذ کرده و در راه پیشرفت کار را بر خویش نگه داشته
چنانچه در هر مرتبه مرشدی که در راه و در راه می باشد است سینه است قطع می شود
چند آنکه کارش در مقام کشیدگی بجای می آید و دیگر بابت کار و خبر و در راه و در راه
توقیع تمام دلیل آنرا وقت می فرماید که در هر باب طریق او متعلق
می باشد که راه رعایا می بیند و آنچه است **توقیع** بواسطه آنکه راه بهای ارادی
درک می شود که هر چه است در هر باب طریق او متعلق است و در هر باب
خبر از طاعت چیزی نیست ازین که تو به من بگو که در طریق او متعلق است و در راه
تجدید و در راه و در راه می باشد است سینه است سینه است سینه است سینه است
خبر شناسی است و دلیل علی رعایا و در راه می باشد است سینه است سینه است سینه است

ازین که تو به من بگو که در طریق اخبار
اخبار را از کسی که شنیده است تو به من بگو این توقیع است که هر چه می بینی
نگو از روی سستی رای و گوئی ازین که با امید بولایت و حال و ایات
اعمال متعلقه بشغل انبیا و چند آن سینه و سینه دین حاکم برده و در راه
تجدید است اطلاع اخبار را با خبرانه اخذ کرده و در راه پیشرفت کار را بر خویش نگه داشته
چنانچه در هر مرتبه مرشدی که در راه و در راه می باشد است سینه است قطع می شود
چند آنکه کارش در مقام کشیدگی بجای می آید و دیگر بابت کار و خبر و در راه و در راه
توقیع تمام دلیل آنرا وقت می فرماید که در هر باب طریق او متعلق
می باشد که راه رعایا می بیند و آنچه است **توقیع** بواسطه آنکه راه بهای ارادی
درک می شود که هر چه است در هر باب طریق او متعلق است و در هر باب
خبر از طاعت چیزی نیست ازین که تو به من بگو که در طریق او متعلق است و در راه
تجدید و در راه و در راه می باشد است سینه است سینه است سینه است سینه است
خبر شناسی است و دلیل علی رعایا و در راه می باشد است سینه است سینه است سینه است

توقیف بر کسی که با وجود عدم نجابت نسبت به اصالت شرع و قصد آن است
 استعدا و ترقی بایه عانی از درجیات مفخر و معالی که مرتبه ازان بالاتر
 منظر دنیا بدین الاثر ازان مقصور باشد و در نظر **توقیف** سالار پاهانان
 غل بر دودیه نایب بقصد استعمار استعمار **توقیف** توبیت عمل موجب
 شرف و این بیخفت و دلالت بر فیه و ملاحه اصالت او سبب است
 این توقیف وجه وجیه است که اصابت مرتبه نیابت که موجب نیابت احوال
 که نشسته او گشته و موجب عصبان است چه احوالات که جز بر بی که هر دو با یکی
 نسبت دلالت از دار و روی اقیس او در هر دو طرف و طبعان خواهد بود **توقیف**
 که و در هر دو طرف باطل صفت و احوال از تکیس خرفان که در بی که بر مرتبه
 که نشسته است **توقیف** چه مشاهده می شود که در باب از نفس این پیش
 در باطل خویش را و انشی خبر این خبر است که آنچه از لغات پیش از این
 در میان باطل خویش نهفته بود آن بواجب عدل در دودیه است و در میان
 پیش از این در میان باطل خویش نهفته بود آن بواجب عدل در دودیه است و در میان

از جمله راه امر و الایست خشن مرتبه قدر و مقدر و مقدر است **توقیف**
 آن خود را می نمود و گشتی خود را که قبل از شهرت است و گشتی و امانا دیده
 در اندیشه و انوش کرده شود مردم با پاشی پاشی شانس پیش از دو **توقیف**
 سبب لغات از اعلی صفت **توقیف** موجب است که حالت است
 قبل از تولد او با کسی بایست که از چهره اقیس آن شغل بقصد اصلاح فاسد شود
 کاسه بدایه شده بود و از هر وجهی که بود و عمل نموده موجب عصبان
 در هر دو طرف که در عکس می باشد و احوال اصلاح به کار برده و در بدل
 اصلاح اف و اعلی آورده و از هر دو طرف این امر شرارت است و از هر دو طرف
 حال نهاده و از آن شرارت شرارت در هر دو طرف است و در کار او که در
 تا که موجب عصبان است و در هر دو طرف و اصلاح و در هر دو طرف از هر دو طرف
 است و از هر دو طرف که در عکس می باشد و احوال اصلاح به کار برده و در بدل
 تعقیب بقصد اصلاح فاسد شود و از هر دو طرف این امر شرارت است و از هر دو طرف
 بدون عیب و بدون غلو و در هر دو طرف این امر شرارت است و از هر دو طرف

عامر دعا بربا میگوید که پادشاه خردمند شود از مملکتی جهانیان جز نیست که در
 برصیرت بود و در فرمانروایی او با آنکه پادشاه و در نهایت قانع خاطر
 در حدیث است در حدیث در غایت تعب و مشقت جان من آن است
 این اقتضای امرگارش نیست اشمنی توجیه و تقریر این مرفوع است که خرد و
 از مملکتی فرمانروایان جز نیستی نیست عدم شستی در خدمت پادشاه بر او
 با نهایت دولتگی و بصیرت در اطاعت او و سلطانی قناعت میکند حال
 از خردی دعا بربا بر پشتری ایشان در عین تعب گشتی در پادشاه بوداری
 تحمل و بردباری از خردی مثل رفا حال و قانع بال ملک است حدیث
 حال فارغ است قیاس مع الفارق است نزد عقل متانها **توضیح**
 بر این حدیث که اگر کسی **توضیح** عامر در کیمت بسیارند و مملکتی
 در ملک پادشاهان بگذرد و بی جنبه و هر یک از اعضاء مغرور و بهمت خود
 و هم ما منتی باشد بسیار مملکتی هجوم مکن آن هم هر یکی از ایشان منتفی میگردند
 هم با مودر ایشان ایم است و باقی غلظه و در امور ایشان با وجود و نور آنها

برای بقیای زنده پر کردن خوف تقصیر باشد انشی توجیه و تهنیت این خوف علی الاطلاق
 کا قیاس بحسب عدو شمارند و وجود اینهمه با هم متعدد و هر یک یک در هر یک
 باشد و با وجود یکدیگر در ذات حقیقه مایه تنهایی خود را منقسم نمایند
 و در پی هم با هم صوری و منطوقی مردم و قصه و هم یک از یکان بر روی یک
 برگاه مقصود و مهم ایشان بر آید و قصه ای منگنه پاوه یا اعتبار کنیز شمشیر
 بر سرش با اتمام تمام با خطام سلک نظام کلی و الله اعلم بهام کل ما ربه یوفی
 عید فی نیست و بعد از فی فی سنا که در باره مرانجام کارانما هیچ وقت
 از دقایق سیاست و تدبیر با وجود افراطیاتی نماند که انکست کوفت و کبر
 حرف تفریط و تقصیر آن توان گذشت **مرفی** بچه وجه آنچه در باب فساد
 از جرایم و خیانت بوقت عرض میرسد در قبول آن خوف **مرفی**
 نزد ما تحقیق بپوشش او صرف نقد جان عزیز و داده ما با ما نیست
 اینگونه رشاری که مرد کار و شایسته بکار نشسته به بیایه کومت در جود
 به بیایه ندرت مراد از **مرفی** و در آنجا خواهش گاهی به موجب غف

از قلم

از ارعسان و نغیان اهل مردم دارند **مرفی** بابت توبه امانت ظهور امارت
 اخوان و در خواست کرامت و در منقبایش کلاه چنان راه **مرفی**
 و دیوانه جمعی از اراکه بر نه نیست بلکه در آلهه پارس علیه حضرت باری تعالی
 در من حصول امری در امارت من فرید و من میامین الی حال شهر بار بند
 در من هر چه تا در من غنیمت من ان که هر صواب و من من دفع خود کار کار
مرفی همانا من میباید و من که انکه بر زمین سلوک سیل اطاعت و کون که
 بگو لازم نموده بر کون من و منای سالی خود در حراست این **مرفی**
 بل در باب توجیه سایر دواعی خود از جمیع وجوه و جهات بحسب حاجت باشد
 و در این باب جواب افرو ده اکنون باید که ما منای ایشان در خواست **مرفی**
 جز آنجا که آن کلمات اظهار امتنان و تمایز در وجه احسن **مرفی**
مرفی فلان علی که در باره او امر و الا بعد از دست در باره و متعاست
 از عاقلان در نگاه **مرفی** در باب عرض حال بر سیل نزار در حق حجاب **مرفی**
 تشریف جواب نیاید با احوال که احوالش شغلی انواع به حال نموده

اعراض مدانی انشراح می دهد و چه در زمانه از زمانه **موجب** اثرش بر بار و
 فلان در انجمنهای شهر و در محلی که بوی او بلند نشود و در آن محلی که
توقیف آن کم خور و اندر ریاضه سری که لا در فرید گوهر است با وجود وقت مرماه
 اندری چشم و قدم بر آن و پس از آن که بر ملک است اعتبار است و در آن
 از بهما که شته است اینست فی جود ارج افلاک یعنی و غوی بر این می باشد
 که وجه ارج است رعایت قلبی و حیاتی و حسن و تحسین فعلی و زبانی
 بر روی تحقیق و استعداد فلان الفیه او یا نیست **توقیف** آن گویند احوال محلی
 می باشد تا در آنکه پسندیده دوست دشمن است بطریق عمل غیره و قوازم اعطای
 احوال این دولتی را قبول چنانچه می مقام **توقیف** بجای می آید در آن
 بجای فلان موجب نموده و محکوم و قوام فلان که بر شته و بود
 بود و کم و قوام از او **توقیف** سبب تصدی اعمال او را نیست و با
 آن از آنرا اظهار غنا نموده است یعنی این توقیف است که دولت و در آن
 بر این پایه مرماه خود برستی است و قلت فراغ و بی بعد از آنست که می غلبه

توقیف

مدل

بر می آید و چون در سبب تنگی ظرفیت تنگی و مصلحت قضا غنا می
 از طرف اغنا می نماید استغنا از ماسحت لاجرم مجرم این جرات بر موجب
 و به شیب غافل غیبت او را علای فل تجویر و موده زبرد آن قوام را زبرد
توقیف که سبب در معرض حال حقیقت حال مردم و موده که فلان بگویند
 طاعت مران طاعت و الا در جات رعایت است چنانچه فلان در آخر
 مستحق است در کات بی لطفی و نامهربانی که در **توقیف** سبب است
 در رعایت بر سبب نصیحت و غش از این قیض این ابهام بر سبب است که در
 تحقیق بر سبب که این وفای این که خوانان دولت و دو خوانان در کمال
 بهبود و جوی و خیر نزدی و اوال نقای مرشد در اقصی پایه خزانیشی و به کفای
توقیف چون گزشت مصارف و مخارج است باب الای و قلاع و معارف
 متعلق به این قاصد حصول رفور و در دست آن سرحد استغنا و استغنا الی
 خزان نموده چند آنکه بقید آن در جابریه تمهید لطف یعنی از عا که اصلا و قیاس
 ازین و در این جور موده و در آن قوا را با آن که این قبیل را که لعلت گزشت

از که لغایت کمر است بصورت حدیث و اصل سازه یکی را باده و قوت خویش
 سال فود و دست و این مصلحت بنا بر حصول حسن ثناء و ذکر جمیل است بصلح و دو
 شهید و نظر بحال و مال خود و موقوف تر است از اهدا از برای نفی **توقیر**
 رای خود از ای موبد و معانی این باب لغایت بنک و فوج است از مقدمه
 هر چه بسیار که باشد لغت کثرت نیست پس این شکل و سیاه منحت قلت شده
 کلام خود و غرضی است که هرگاه دانی و دانا و بنیاد است عدم رضا بلی
 گرامت و نفی سکره و اکنون بموجب صواب و بدیهه و بقیه خدای سبحان برای فوج
 تقسیم تغزلی نمایند و ممکن غرض استغنی حقیقی و غلبه دزد و ترس فوجی از اوقات
 و نزدیک و فائزین و عده از خود و خرسند و حسن و حسن است و منشی باعث فوج و صاف
 حراست و دالتر زمین که معین شود و خوف ترس و باب مشهور کشور ایران
 کثرت و جناب است بسیاری با بیان در آن حال در اقل هجوم طایفه نامند
 خزیر و منافعی است بصلح و غیر اینها است از مردم و در و من و فوجی و
 جرگه مردم معین و بفار و دین و جان و اهل دشت فوجی و بلاد چاقی

نزدیک و ساد و قوی و مطابق و گروه و گویان که کوستان ایشان چنان است
 اینطریق و غیر اینها چون طایفه یا حج از حصه و عید و بی نماند است بر حاکم
 و این بر هوک ایران با خراج آن ملک از بیم تاخت و تاراج این گروه خرج کسبانی
 من و نقد است این خانه که است چنانچه از سباده می رود کار گیان و فوج
 تا اتمام ملک و اگر خوشروان است هر کار و نوازی همه هزار و کار و زار تمام
 بی که و کاست فانی نیست و لغایت اهتمام ملک ایران در میان پیش و بود و نام
 برست از این سباده نیامده می و دودار و سخت جلوس نیم تخت و پوشیدن نیم تخت
 و دانه می و کار و منشی باعث اعتبار او که دود و دست و شمس از حجاب و بکر و کبر
 ازین و او را ملک این سر و روان ملک با عطاء و آنست و خوانده و در و دست خردی
 پوشیده و این کار و دهم و فوج خراج و اعتبار و معاول و چاره دینی و پیر و کشته
 با خط و کشته و نزدیک بود که از غیبت چشم زخمی کمال بسیار و حال ملک سده و کار
 ادبانی و دست از دهنده نامی و شمس می کشد بنا بر منطبق از باب اول و دوم
 به اتمام و در باب شمس این لایب است و است باعث و مردم و شمس

یعنی نوشته اورا پس تعلیم نمود چنانچه از محلی القطع حیال در میان دریا می
 رختند که گاهی بود که لایح سنگ تمام تراشیده بر آورده شده و صاف بود و از او
 لذت فلو و مزاج ساخته اوان را میخجای آبپس کران سنگ می هم و خوش
 جایگاه از برده و سرگشته نیز جای برده و ساس را با سبب رنگ از آگاه بر آورده
 مشتهی انرا از دست بخور داده از یک سیل مسلمان دریا برده از قهران می
 رسانیده و آن را در مرتبه استحکام داده اند که تو هم بخور آن را به شنبه آن
 گشت ده پس السبعین جهت ترو کاروان قرار داده و مردم آن را بخور دارند
 کلان فاسد که آشته در دانه در خور آن از آن می آن لب نموده چنانچه هرگاه
 از دست نرکان و بلاد ناما و سیرا قطار شمال بیاورد یا از آنرا آن است
 در دانه را بکشت بند و بعد از بر در قوافل باز مفضل نمایند چنانچه اکنون نیز
 مسوکت از آن قشای می صند بر سپاهی جوار کار به آن حدیث است که
 مواردی بکنار آن از ادا و شکر صاحب بیان بجهت جانی آن مرد و نقل
 در بند و اشتغال میدارند و این سب را با زین در نه خرد و در بند استن ترکان

میراثی بود یعنی مال و اموال که می میرد و به کسی میرسد و این باب
 درین شیوه است که فرموده که بجهت این است که در هم و نقل است و تمام و بعد از
 مایل گردید و **نقش** نماید که بر تمام روز کار انترش بجا می آید و در هر
 بهشت درستی و خجری مأمور می بری میگرداند **نقش** درین حقیقت بیان
 از چاره رفته که بهره دهن ششم مال و جاه خود یعنی بهره اتجار و بنات است
 از برق و ثبات یعنی برقی بی باران **نقش** چه متحین را انال جاه و ثبات
 از منی تغییر این نوع برین حد است که چون مال را باب و تحقیق را از
 جاه و مال خود که به صاحب کل رسیده نصیب حاکم رسیده و اسوال او حکم است و
 از بی در حق مناجال و درویش حق در حقیقت استمال دارد و این نوعی
 ممکن است اما کمال مرتبه نیازمندی از حقوق خود بی بهره مطلق ساخته و اجرم
 به تقصیری نیست چنانچه حضرت اعلم الحاکمین که همواره بر بخاری مطلق فایده
 جرایب می نمایند و عظیم العفایت با وجود غنای خود داده از توکلی خود
نقش به سبب فرموده اند که آثار افعال را احوال را از دست و پا در

یا و می به و ازین راه بخار که می پاشان به است **تقی** سبب آنکه مال را به
 خرابی می زنی از او اشبی می پاشی که تو نیست آنها را تعلی می گیر و در حال آنکه
 مدتی اشتغال می کنی حاصل می کنی که حاصل بسیار به است که این معنی به است
 در صورت فعل عقل می خرد و اینگونه عمل را راجع لغیان و نه سودای تو که می بیند
تقی از خبر راه و می رود که فلان را که از نا کجا می بیست آن مال می کند که در گذار
تقی چه چنگی را بدو استحقاق می کند که به او بود اشبی به است این نوع به
 وجهی است که چون کتاب می آید چه می برد و می خواست حق نموده که
 انرا از فعل حرام حاصل نموده به این معنی به بطنی می شود به طور به با او به نام حق
 به این از همان راه که آمد به و همان طریق باز می کرد **تقی** و در همان در خوا
 میان موجب می و رام و لایم و رفود فلان از حضور درگاه و از **تقی** موجب
 است که از برای صدق بگذرد و سبب میل نموده اشبی می چنگی به است از برای
 راست بودن درست به چینی مومنان مستشاره از شمس هر اطراف مستقیم برای
 سبب و دوست صادق که از راه گرفته در ماده عدم دلالت خبره و ازین
 به از راه

الای

از باب استحقاق به بر این می جا به خبر بر طبقه قاطع می رفت ازین راه و
 به هم با یکبار در این حضور ملک از طریق خبره و خرد مندی به است و در است
 به که تا و است به این اشبی بی ادب به همه جهت **تقی** به موجب که به است
 فرموده و این که قاطع می را از متصدیان و این مقام در چنگی می فعل خبره و به
 اشبی می به این خبری می شود حضور معارف و مرز نش **تقی** به نمایند **تقی**
 آن که کار است است از خبرت اجرای و و عقوبات به چینی می آید و درگاه
 از خبره و از خبره و به که استحقاق به فعل اشکار و است تعدیر و به که
تقی به معنی به در به است حق و به فلان قدم از درگاه و سبب غل می به
 عدم بعد از عدم خدمت عدم ظهور و سبب به و سبب کال ثقی اشکار و است
تقی و به و اشبی به است به شمع و به که به به در طای می به به به به است
 از این است و به و اشبی به به است که از به در و اشبی به به به به به به
 خدمت تو و یک حسروان داشت بی نهایت از راه کار و در و در و در
 اینگونه می گویند که از این خبر حضور لغات و است لغات خبره و **تقی**

موجب منع فداي صاحب دجل درگاه است **نویس** چون صاحب جی را که
 نقای البی غلب بود از بار درگاه **نویس** بایز اندام و هر یک از
 بشل و آنچه کمال غلبت او در است از نصیحت اختیار و اخته از ولد است
 قدرت گیر و از قنوع و عودم باز که **نویس** مروی به ای بدرگاه جی
 آمده او عاصیان که درین ایام هنگامی که مقام بادرش باران قدرش بود
 کرمی مدت شدنی است بود ملک منزل من نیست و از سبیل او
 من بر طبعی عرض ننهادم و حق مقام بجا آورده **نویس** اگر چه آن آزاده مرد
 در ملک منزل و کوهای است و طوفان بجا آورده در هم نزل و اقامت
 بجا کرده الی بر طبعی و طبعی خود حق مقام او نموده و بیکس بایز او را در دست
 امر و امان با ضامن طل زمان ضیافت نموده ایم بفضل جی که بشوید نموده
 حرم و آن آل است آباد که نخست بنای تفصیل و حصول و تفصیل حصول آن بر بنیادی
 ادای مع و متعبد و انکاف غیبیه نماید پس شکر و سپاس بر دار و در مقام
 اظهار فضل مندی و خرمندی است و ابواب شکایت و ترک عایر حق ضایع است

درین صفحه
 در مقام و مکان
 که صاحب و درگاه

نویس خود این می چه جدا و آن معنی بنام و جوییدار و در هم می آمیزد و آن
 و در غایت جسد هم مقرر شده و باضا و چندین است و جاد و درگاه
 چه جاد و از درگاه گرفت و در آل پو میس بدو سر و خند شهر باز که نقای کتی با
 نسبت به طاعت مسو بآن سر و دما می در یکله بود با صفت دهی و از ده چهارم
 مشوی ایوان علیا و در مرتبه مندی تفصیل آن گشت و در آل ششم و درنگ نشینی
 بقار و ده هزار باز آمده اگر آن نقایست چشمه ازین ایات باز نیاید و در انگشت
 در ده و در ده یکی یکم کاست خواهد رفت و در جی است صلاح حال مال داعی و
 مستی ایست که همان بخت قرار داد و تفصیل فیاد بود و در قرار با نده خاطر
 که برین چنان حال که از هر یک انگشتی اندیش بخش و کم در هم است از تفرقه فراموش
نویس در نگاه و در در بنای فرین مو است چه تمامی محبت با فضل و در و با دما
 رجا با توفیق و موط و موط باز و با و لغت است برین قیاس نقصان و منی و کما پیش
 یکی فضل و کرامت بنام برین امر و الا انفا و پوست که از فاعل اموال بر کار
 آنچه تصدیق و تفصیل از کثر و تفصیل از و باز داشته است ای که در ده بدو ساند و در جی

در

دو دود که بکانه زمان و من را فرا بل می فریب میدهد و چون شود
 این سعادت برشت مروان که چندی این پاکیزه که هر افشا ده که همانا نظیر او را بران
 روزگار ندان و از دلایل ستودگی خفا پیش است که با وجود آنکه در درگاه نفس
 بجای مراد است در سینه نشسته و یک از ارادش همچون پیرسته قطار را
 بنگرند و نشسته خود به کلب بنگرند و خود به پیش فرموده که منزه و دربار
 فلان لغات پیشه با من پیش غشش با این پیشی بکنوس نیست و خواجه ای اولیای
 با دمی قریب به توبه نفس میویند **توقیع** بدین وجه که شدت رغبت با حق
 با تمام احوال در حال از فی با حال و ظاهر و پند و چون پیش وقیع شد
 وصول شدت با ویسی این دولت از تعالی که داد و کفایتش نمایان میوید **توقیع**
 موجب منع و زجر فلان مغرب از افروختن یا بره چشم و غضب سیر با غلبه
 طایم لبایع و موافق مزاج هنگام اظهار عدم رضا نسبت بعد از پیش
توقیع نهادن هنگام بخت از بار و بار و در حد امانه اش میفریز این توقیع از چو
 که در این شکره نامشوده را بر منی مادیانند برانند از هر راه که رود در راه و بید

خوش آمدگویی در مقام مدعی می باشد و با میده و چون وقت مقتضای وقت
 حال از او از انالی میوید نفس الامری از خود بر چنانچه تارفته رفته و نفس
 با چرخ طریق دوستی و ادا و بار این باشد و او یک بل از باب شستی و در شان راه
 چنانکه کی شنایان بکش و کی گراید چون خوانم و از نوکی روزگار خود کرده و نیست
 بدین سبب سبب توجیه و ان از سرش را نگردد و با چرخ بی بار و مدد که با
 فلان فرصت باشد و از روزگار بکنان بر آید **توقیع** باعث برشت نمودن
 در ساحت صاحب غیاب مظهر در چکی مجامع و محافل نشاء و بکانه و جابل و جابل
توقیع بهار سید که آن هر یو یو در پی شغلان اصلا اقبال نمیکند و از جابلان نخواهد
 تا خود بر هرگاه خود نگاه داشته و خوشش را به نمیدهد و سبب و امید او
 اخبار با چندان می در سیرافق و اقطار و امیدارد **توقیع** بجهت نمودن
 میباید که هیچکس از ویسی دولت هنگام ارجاء خدمات اگر چه در بار
 اظهار علاقت نماید شمی بی سبیل فرمانبران ملک و رسالت طریق فرمانبری
 است که در دوطن خویش چید جای نوا هر خدمت لغت و نه به و در

خدمات هر چه چند شود و در کارهای بسیار و در کارهای توانی و اما
 عجز و ناتوانی از صفات پیشانی خویش ظاهر است و از آنکه مبادا ادلهای
 در وقت عطایا بسبب تقصیر و تقصیرات از قبول آن خدمت که برافت و
 اقبال نماید اشیای تغیر یافته اند بسبب این امر منتهی آنست که چون وقت
 اعطای عطایا و تقوین و تعین است و در این زمان در نظر ملاحظه و در
 حلال و غیره معذور باس طلب آن در فاطمه راه خطریا به **توقیع** موجب نریز
 از راه خروج در وقت و جواب اخراج آن است اشیای یعنی از راه صدق
 یا از وجه نظر مصلحت و رعایت فرمودند که پس گذارند که اموال یعنی از راه
 سایر جهات آنست که چون وقت اخراج خروج در این فی الحال ادای می
 دین که در حقیقت فرض عین است واجب قوی القضا و الله بطریق توقیع
 دفع الوقت در آن رواند از **توقیع** باعث منتهی ازیس امر منتهی
 اگر بطلان ادای آن در یک دفعه و آنکه در آن حالت احوال این است
 برهنگی در حلال باشد و بر کبریا و مومن خوان اشیای تغیر این توقیع آنست که

مال بکلی و ایصال بکلی آن مال انحصار دارد و در صورتی که مجموع آن ادای آن
 لغات در وقت با خیر امتداد به پیش خدمت نقل نمایند لایحه بکلی و در یکی است
 مستحب احوال که در وقت فقر و قلت غناست ربح و عینا بل باعث
 فضای این شود از کلمات بحضرت محمد احمد بن حسن مبنی و در مال
 و در حلال است رعایا و در باب توقیع **توقیع** الی خرج و ادای و در
 یعنی خرج از عالم فروغ و در باب است که علاج آن مخیر در اخراج مواد فاسده
توقیع در امر عالی بعل غلاتی چیست **توقیع** آنست که برای توقیع
 به انجام کارهای سهل که با تمام خردان و اغنیای ناقص خردان را دور
 مشغول میدارد اعمال شغالی غلبه را که چرند آن جز بکوشش غلای عمل
 بر نیاید با فضل مصلحت **توقیع** باعث حکم با کباب اقتضای انزوی
 فطانت فلاح چه باشد که بر سبیل قرار فرموده اند که در خدمت بی شغلی
 به یکسانی ضرورت آنکه قبل از راه اقتضای بیایست و در **توقیع** آنست
 در وقت بیست بر آن است که در دوش و در تنگهای نزدیک خویش را

توفیق و کمال است که چنانچه کرامت از انرا باز دارد ای نهانی چنانچه
 قیوم عقیدتشان نزد بندگان به نبوت چو شمشیر افشار نموده **توفیق**
 بکمال رسیده اند که بر جمیع اولیای دولت از انجا که در دنیا و آخرت
 احوال و احسن اشقی توجیه اعمی است که چنانچه در ظاهر کار و انبهار
 و توانایی نموده و در خیر اندیش و اینها مینداید که باطل حقیقتش مانع از
 ظاهر است و در مطلق ابرو فی و زعم باطل متوافق و متطابق دارد **توفیق**
 بسبب اتصال اتصال باطنی که چو شمشیر مرتبه اجتهاد و اکتسابی باطنی که چو
 اشقی تغییر این توفیق میسر و در چگونگی ممکن خواری نیست بار آورده ری
 انعام و اتصال بر سبیل است و اتصال چنانچه هست خواهسته باطنی چو شمشیر
 در اجتهاد این ترا در کار نکوای دولت از یکدیگر گسسته و گسسته **توفیق**
 بچو موجب خیر و امان که در مبادی عهد قباد از بایه والا افتاده بود
 از ان وقت باز او را بر شیده خود باز گشتی و نه داده **توفیق** بسبب نباهت
 قائل او در باب حق فایده بهنگام توفیق بموافقت در کار اشقی توجیه

این توفیق بر نبوت و حقیقت آن ناسیج الطوار از میزان امتحان اعتبار
 میسر و ظهور یافت که هرگاه از راه موافقت بخت مسدود و اختطاط صد
 یافت در کار امیدوار میگرد و در کار حق چنانچه حق کار است پس در کار
 سعادت مسدود در باب احتیاط حقوق او در مبدی **توفیق** آنچه که در مبدی
 مانع از بروز وقت حال در حال فرموده که چنانچه حقیقت است که اعتبار
 میسر و در اعتبار است که کارزار بر این است که حقیقت آن حال میسر و
توفیق نخستین وقت غایب است یعنی حالت قاهره باطنی که از انجا که
 خفیه بر اکتفا و شجاعت از ان خبر و در مبدی قیاس یعنی بیانی که در
 جمیع شهادت خود از هر نفوذ پراکنده و نوزاد پراکنده کی در اجتماع و بهای حقیقت
 بلکه باعث جمیع ظاهر می پراکنده و دان کرد و به مبدی منظر یعنی کمال
 غفلت استوار بنیاد بادی انظر خصوصیت بهما که در اول ظهور نماید
 در شکی میکل و در شکی بکرات مستحق باطن بعد از از انباشت ظاهر میسر و
 چهارمین صفت معرفت بهنام اولاد ان کمال دانستن شافش صفت

حسب شایسته از مقام کم و فروا قدامه اجماع و شایسته است که در وقت
 در حال اقراس غیر اینها **توقیف** بکند و در مجلس خاص که در وقت که مار اختیار
 مجلس است بابت نعم و سزا از هر صناعت لازم است این یعنی آنچه در وقت بوده
 از خود آن رسیده و طوار علیه اهلای ملک اختیار می باشد عیان دولت
 اختیار محبت رسد و هر حرف و صناعت اخلاص در باب آب حکم که هر چه
 در باب این است عاقل است این عاقله و در وقت واجب **توقیف** تا در وقت
 قیامت بدین علوم تشبیه و در بعضی ملک است و در وقت است و در وقت است
 این نوع است که چون در نفس اماره است و در وقت است و در وقت است
 نراجه مشرک و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است
 استغفار می تازه و نماید و بر آنکه و در وقت است و در وقت است و در وقت است
 پیدا که شغل ملک کفایت که بر و در وقت است و در وقت است و در وقت است
 می شود و باعث بر جا اولیای و خوف اعدای دین و در وقت است و در وقت است
 باعث امر و الا تهیدید فلان شایعوتی که انرا ضد و نهایی بوده است و در وقت است

از آن

از آن داشته است بهشت **توقیف** چون آن قبیله از فرط کربانی و کسری سقا
 و تحف عطف قدر و مقدار این و نثار عظمی شایسته است اولیای دولت
 سپهر جودت را سبیل و آن می بندد و در وقت است و در وقت است و در وقت است
 عدم استطاعت می کار و لاجرم مجرم این یعنی کوتاهی اندیش استحقاق این امر
 بل لا اله الا **توقیف** از چه در وقت بوده است که عیبی که در وقت بوده است
 خداوندان در حقیقت گفته است و در وقت است و در وقت است و در وقت است
 بواج سر نیزه جز از نفس است یعنی هر که از سر تا سر جوارح و اعضا و سائر آلات
 قوی بی که حقیقت بجای اهل نیست کالبه نه از نیک و بد و میوه نه به کمال
 یکی از نفس که در باب و در وقت است و در وقت است و در وقت است و در وقت است
 پرتوی پریشان است که بعد و صفت قدرت امکان در باره حصول حقیقت
 رضایندی ماسعی یعنی را می بیند کمال رسانیده تا از خود بار و خودی تا خود را از
 اندام **توقیف** بدین سب که تنها و دستی در میان رستی است
 انقطاع و باب اراده حسن زیاده است و در باره این حرف مراد است از این است

در باب تعلیم اولاد و...

خراسان و شباه ایشان از اهل کثیر قاصدین گویند و چون
 آن برقع فتنه این دوم و سده رخنه آنگه دو چو تو ابر بود
توقیع علت این تحقیق نیست که عبادت این اقلیم دوم
 همانا در خمیر فطرت مردم خراسان و سرشت نهاد اهل اصف
 بوکانت آن مرز و بوم خمیر یافته **مرفوع** از چه رو ابر و الا
 بعد و در پوسته که هر آنکه در محفل حضور و بیعت بار در دنیا
 که خویش را حق المشرق و ملکین فخره و زیور که انچه بیاراید
 خود را در نظر ما بها و لکن بیست سخن را آورده بر می نیکو
 و در حسن ملوه نالان نماید **توقیع** بدین وجه و وجه که
 میاد از امور ممکنان وضع نماید بنده اندام و دیده و دانه
 در نظر نیست، بلکه هر دو جانی که در چه بدست که هر آنکه
 در سرشت متخذه نبات، شکر عکس الکنده هر آینه و بخت
 زوال نمیرد **مرفوع** بجه دلیل فرموده اند که سودمندترین

امری که خلقت فضا و مود اعمال و اشغال باشد صد آن امر
 و بعین وقت و حال آن بی نظیر قاصدین فعل یافته در فعل آن
 احوال **توقیع** جمیع تجزیه ارباب و الباب در نیاب که از تجزیه
 تسویت و انهمال مضرتهای کلی با مضای کلی امور چه رسد
 و تعطیل و اجمال که علت نامه پس افتادن عامه فعالیت
 در اکثر احوال بی آفت به مشورت کار را رسانیده و بر جلد
 قطع باطل از طریقان آفات محسن گذشتن کار را از اوقات
 در آفت از دست افتادن نیز بای رست و در خطاست بران
 سوختن نبای آفت **مرفوع** بجه سبب فرموده اند که فلان
 هر بندهی نسب در غلظت راه سلطه و در دل با سعادی قبول
 دارد **توقیع** از آن رو که در عالم رویایی صادق آنچه اولیای
 از نیکویی حال دستقبال برای یادیده و از حق ذلالت تمام
 بر صغای و لا و دوا و صدق حقیرت و اقلق و دارا

اینست که مستحق دارد و **میش** ازین تفصیل خوش
 درین شبهه ایست که این است و اینها را آن در وقت نمود که
 ازین جهت نسبت انقضای عهد انقضای آن بی نیازیم
 اینست یعنی در وقت خود را بر ما عرض نمود که عهد شباب
 گذشت و چون آب و تاب خود گذشت منسپانی
 از خود پیش خویش گذشت هنگام گذشتن از برادر و الفتن
 بنیت به نام بدادت در جواب جانی و آب طراوت
 با کمال از نیکانی باشد بدو ترستی اهل سرود از جنگ
 رود و شکری آبروان بر توان داشت و به نزدی گفته
 روی کلانک معنیان از جوب خشک خود مطرب کل تر توان
 جود آری مادام که اعتنان فو نهال شباب سر سبز
 شاداب نباشد شعله آواز بیل را تاب و تر خنده کل را
 آب نباشد و انگاه که خلل ضعف و دهن با ساس قوی

ازین

اینست که مستحق دارد و **میش** ازین تفصیل خوش
 درین شبهه ایست که این است و اینها را آن در وقت نمود که
 ازین جهت نسبت انقضای عهد انقضای آن بی نیازیم
 اینست یعنی در وقت خود را بر ما عرض نمود که عهد شباب
 گذشت و چون آب و تاب خود گذشت منسپانی
 از خود پیش خویش گذشت هنگام گذشتن از برادر و الفتن
 بنیت به نام بدادت در جواب جانی و آب طراوت
 با کمال از نیکانی باشد بدو ترستی اهل سرود از جنگ
 رود و شکری آبروان بر توان داشت و به نزدی گفته
 روی کلانک معنیان از جوب خشک خود مطرب کل تر توان
 جود آری مادام که اعتنان فو نهال شباب سر سبز
 شاداب نباشد شعله آواز بیل را تاب و تر خنده کل را
 آب نباشد و انگاه که خلل ضعف و دهن با ساس قوی

حواس راه یابد برین طنبور طنبین ز نور نماید و نغمه ریز
 هزار بانال زار هر دو یکسان بکوشش آید و الحی دین حق
 مقام ادا نموده حکمی که فرموده چه زیبا فرموده **نقش**
 چون بر شندی کار جو ان توان کرد **در سیرت نه کافری**
 بهمان توان کرد **در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی**
در روشنی روز بهمان توان کرد

منت الکتاب توقیعات

کسری بعون ملک

الوهاب شد

تا شد







